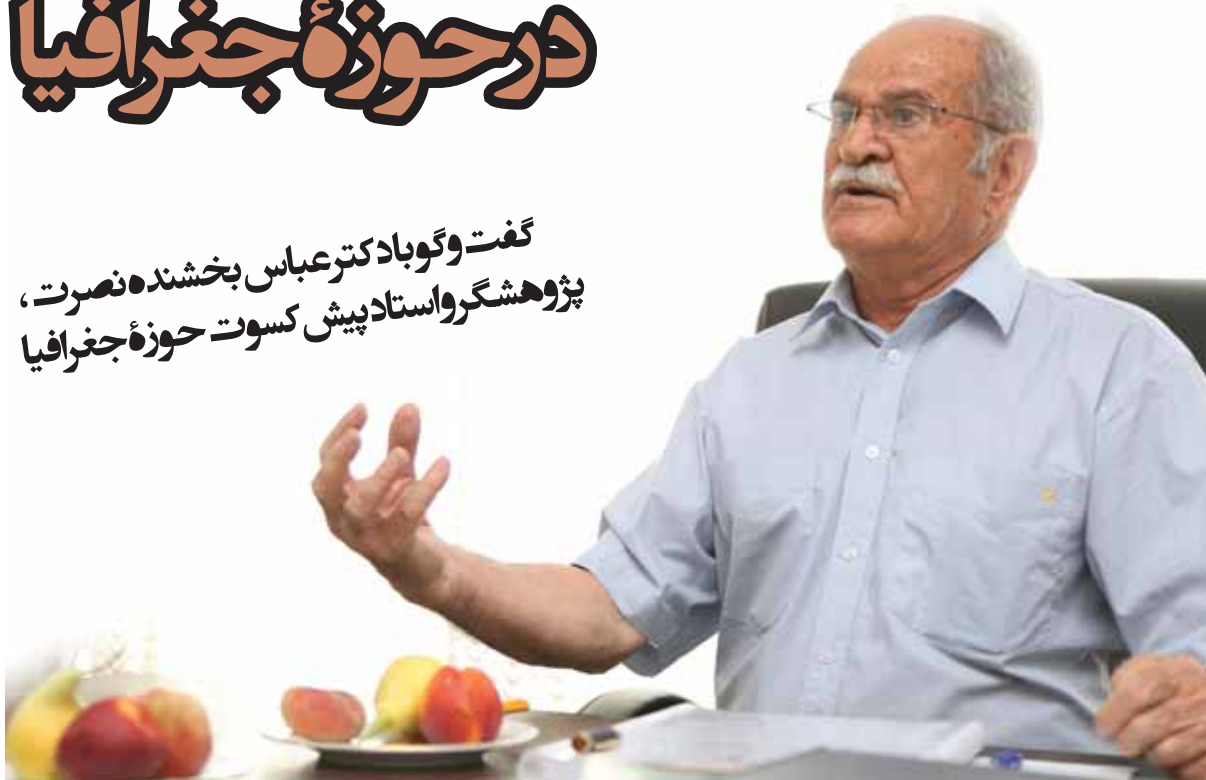


نیم قرن پوشش و پژوهش در حوزه جغرافیا

گفت و گو با دکتر عباس بخشنده نصرت،
پژوهشگر و استاد پیش کسوت حوزه جغرافیا



اشاره

... مری آنسی کوپر، ارنست شوتساک و خانم مرگارت هریسون در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی به ایران سفر کردند تا از پیکار واقعی قدرتمندترین ایل کوچ رو ایران علیه نیروی طبیعت، فیلم ماندگار «علف» را بسازند. کوپر و گروهش در اواخر فروردین ۱۳۰۲ شمسی به اردوی حیدرخان، کلاتر طایفه بامدی از ایل هفتلنگ بختیاری ملحق می‌شوند و به همراه این طایفه، از قلمرو قشلاقی آن‌ها واقع در منطقه جهانگیری خوزستان کوچ می‌کنند و پس از ۴۳ روز سفر و پیمودن مسافتی حدود ۴۰۰ کیلومتر در قلمرو طایفه بامدی در ارتفاعات زردکوه به سفر خود پایان می‌دهند. او می‌نویسد: پس از هفت روز به ساحل رودخانه کارون رسیدیم. گذشتن از رودخانه پیکاری بزرگ با طبیعت است که نبردی بزرگ‌تر از آن با طبیعت در تصور نمی‌گنجد! فکرش را بکنید، رودخانه کارون در این نقطه یک کیلومتر پهنا دارد، نه پلی در کار است و نه قایقی.

در یک طرف رودخانه پنجاه هزار ایلیاتی با باروبنه و قریب نیم‌میلیون چارپایانشان قرار دارند و تعداد بی‌شماری زن و بچه و نوزاد هم در میانشان است. حیوانات هم در این فصل بچه دارند. همه این موجودات باید به سرعت و بدون قایق از این آب‌های خطرناک بگذرند. همان‌گونه که هر نبردی قربانیانی دارد، این مبارزه عشایر با طبیعت هم خالی از تلفات نبود. هر روز آب خروشان تعدادی گوسفند و دام‌های دیگر را در خود فرو می‌برد. در این سوی آب، چراگاه‌ها از آب و علف تهی شده‌اند و چاره‌ای جز به دامان حادثه زدن و رسیدن به آن سوی آب برای علف تازه نیست. این است معمای زندگی این مردم! (ورهرام، ۱۳۷۰).

وقتی این بخش ابتدایی از فیلم ماندگار «تاراز» ساخته فرهاد وهرام به پایان می‌رسد، دکتر عباس بخشنده‌نصرت، دستی به پیشانی‌اش می‌کشد، سری تکان می‌دهد و با تیسمی که انگار بخشی از ترکیب چهره اوست، سخنش را این‌گونه آغاز می‌کند:

«بله! جغرافیا و آشنایی با موضوعات آن واقعاً نیاز به محیط طبیعی و کلاس درس تجربه و خطر دارد. واقعاً هم معمای زندگی مردم را تنها باید در صحنه واقعی اجتماع آنان دید و آن‌گاه از آن گفت و نوشت و آموزش داد.»

بعد از این مقدمه کوتاه پرسش‌های ما آغاز می‌شود و از دکتر بخشنده نصرت می‌خواهیم از دوران تحصیلی و انتخاب شغل معلمی برایمان بگویند که چنین می‌گوید:

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين!

بسیار خوشحالم که سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی و دوستان من در مجلات رشد قدم ارزشمندی برداشته و به سراغ کسانی می‌روند که تجربه و سابقه معلمی دارند. شما با محبتی که دارید ما را پیش کسوت خطاب می‌کنید، اما من خودم را تنها معلمی باتجربه می‌دانم و معتقدم بزرگان و پیش‌کسوتان ما درجه و شأن والا و بالایی دارند که این نشان، بیشتر شایسته آنان است.

مطمئن باشید که این تجربیات حتماً به کار معلمان می‌آید و مهم‌تر از آن، اینکه اگر چنین تجربه‌هایی در جایی ثبت نشود بعد از مدتی به فراموشی سپرده خواهد شد و اگر پس از آن همه سرمایه‌گذاری، صرف عمر و هزینه‌های گزافی که برای تعلیم و تربیت و کارآمدی افراد شده است این تجربه‌های گران‌قدر در جایی مکتوب نشود، هیچ سودی از این رهگذر عاید نسل حاضر و آینده نخواهد شد.

البته بحث من شخص خودم نیست و اگر نام من هم در این نوشته می‌آید بدان دلیل است که عمرم را صرف معلمی کرده‌ام. اما آنچه می‌ماند جوهره معلمی است که باید قدر آن را دانست و گرنه ما هم آمدگانی هستیم که باید برویم و هنرمان باید این باشد که آثار یا اثری از خود باقی بگذاریم که به گمان من در مورد ما و کسانی که تدریس و یاددهی - یادگیری را انتخاب کرده‌اند، همان اثر معلمی است که هیچ‌گاه گم نمی‌شود و همیشه به‌عنوان یک جوهره پویا و رو به تکامل رشد می‌کند و با تکرار و تکامل در نسل‌های مختلف صورت معلمی تأثیرگذار و واقعی را به جا می‌نهد.

در سال ۱۳۱۵ در بندر ترکمن به دنیا آمدم و دوران تحصیلی را در همان شهر و شهر گرگان سپری کردم. زمانی که فارغ‌التحصیل شدم برای دانش‌سرای مقدماتی و شغل معلمی امتحان داردم و با نمره ممتاز پذیرفته شدم. بعد از تحصیل در دانش‌سرا هم چون رتبه ممتاز را به‌دست آورده بودم بورس تحصیلی به من تعلق گرفت تا بتوانم در مقاطع بالاتر ادامه تحصیل دهم. به تهران آمدم و در دبیرستان دارالفنون ثبت‌نام کردم و در رشته ادبی ادامه تحصیل دادم. بعد از مدتی احساس کردم که خودم هم می‌توانم این درس را بخوانم و از وقتم بهتر استفاده کنم.

آفرین به شما! یعنی این قدر اعتماد به نفس داشتید که به

امید ادامه این درس به صورت آزاد، تحصیل در دارالفنون را رها کردید؟!

بله! می‌دانستم که می‌توانم این کار را انجام دهم. یادم هست که در آبان‌ماه یا اواخر آذرماه ۱۳۳۵ تحصیل در دارالفنون را رها کردم، به گرگان آمدم و چون نقاش و مجسمه‌ساز هم بودم و از زمانی که در دانش‌سرای مقدماتی درس می‌خواندم در دبیرستان‌های گرگان نقاشی درس می‌دادم، در آن منطقه مرا می‌شناختند. همان زمان در آموزش و پرورش گرگان به‌عنوان معلم استخدام شدم.

من کار معلمی خودم را در سال ۱۳۳۵ با دبیری نقاشی و هنر در دبیرستان‌های گرگان و از جمله دبیرستان پروین این شهر شروع کردم. هم‌چنین در ساعات فراغت از تدریس و مدرسه هم در آتلیه خصوصی خودم کار می‌کردم. ضمناً فضایی را فراهم کرده بودم که دانش‌آموزان مستعد و علاقه‌مند که می‌خواهند چیزی بیشتر از آموختنی‌های کلاس درس نقاشی در مدرسه فراگیرند به این آتلیه بیایند و آموزش ببینند. آموزش هم برای این افراد رایگان بود و چون کار من نقاشی رنگ و روغن بود تنها هزینه‌های لوازم مصرفی مثل رنگ و وسایل مصرفی برای نقاشی را که مبلغ زیادی هم نبود، هنرآموزان پرداخت می‌کردند.

باید دیپلم ششم ادبی را که در دارالفنون ناتمام گذاشته بودم به اتمام می‌رساندم و چون در آن سال‌ها کلاس ششم ادبی در گرگان دایر نبود، به ساری رفتم و به صورت غیرحضوری (متفرقه) دیپلم ادبی را گرفتم.

چطور شد که به فکر ادامه تحصیل افتادید؟

وقتی موفق شدم دیپلم ششم ادبی را با آن کیفیت بگیرم، احساس کردم که می‌توانم و باید هم‌زمان با کار و تدریس و کار هنری، درسم را هم ادامه دهم.

همان سال‌ها در دانشگاه تهران امتحان دادم و در پنج رشته پذیرفته شدم. ابتدا دنبال برخی علایق دیگر مانند درس حقوق و علوم اداری بودم، اما زمانی که با دوستان و بزرگانی که می‌شناختم مشورت کردم، پیشنهاد کردند به رشته جغرافیا بروم تا بتوانم شغل معلمی خودم را هم ادامه بدهم. من این منطق را پذیرفتم و چون در استخدام آموزش و پرورش بودم و سابقه و تجربه خوب معلمی و بودن با دانش‌آموزان را هم داشتم در این رشته ثبت‌نام کردم.

به تهران آمدم و در رشته جغرافیا و در گرایش کارتوگرافی تحصیلاتم را آغاز کردم. آن سال آقای مهندس پورکمال که پیش‌کسوت نقشه‌برداری در ایران به حساب می‌آمد، استاد ما بود، اما بعد از یک ترم برای اجرای یک طرح (نقشه کادتر شهر ریاض) به عربستان رفت و به همین دلیل ما بی‌استاد شدیم. من وقتی دیدم استاد اصلی رشته کارتوگرافی در دانشگاه نیست و با اینکه دو تا نمره بیست هم از ایشان گرفته بودم، به رشته جغرافیای انسانی تغییر رشته دادم و حالا می‌بینم که عجب کار جالبی کردم. نمرات من در این درس خیلی خوب بود و توانستم با نمرات خوب امتیاز اول را به‌دست بیاورم و همین موضوع باعث شد که بعدها بتوانم در مقاطع بالاتر ادامه تحصیل دهم.

در سال ۱۳۴۷ به‌عنوان شاگرد اول رشته جغرافیا دانشگاه تهران

فارغ‌التحصیل شدم و با فاصله‌ای که وجود داشت در سال ۱۳۵۱ وارد دوره فوق لیسانس شدم. زمانی که دوره فوق لیسانس را گذراندم، احساس کردم باید برای عملیاتی شدن آنچه خوانده‌ام وارد کارهای تحقیقاتی و پژوهشی شوم.

انگار حضور در کلاس درس مرحوم دکتر نادر افشارنادری و آشنایی با ایشان تأثیر زیادی در زندگی حرفه‌ای شما داشته است؟

بله همین‌طور است. همان زمانی که دانشجوی بودم، برخی دروس را هم با مرحوم نادر افشارنادری گذراندم. ... [دکتر نادر افشارنادری (متولد ۱۳۰۵ در مشهد)، دارای درجه دکتری مردم‌شناسی از پاریس فرانسه در سال ۱۳۴۴ و از علاقه‌مندان به مطالعه مردم‌شناسی عشایر ایران بود. ایشان عشایر کهگیلویه، لرهای غرب ایران، عشایر ترکمن، شاهسون‌های آذربایجان، کردهای کردستان و کرمانشاه، عرب‌های دشت میشان، بخشی از ترک‌های قشقایی و عشایر کرمان را مطالعه کرده بود. با تأسیس گروه عشایری مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۵ به‌وسیله دکتر نادر افشارنادری و با همراهی پژوهشگرانی چون جواد صفی‌نژاد، حسن پارسا و هوشنگ کشاورز، تحقیقات درباره عشایر ایران وارد مرحله‌ای جدید شد. نادر افشارنادری را بی‌شک باید یکی از مهم‌ترین چهره‌های انسان‌شناسی ایران و به‌طور خاص انسان‌شناسی تصویری به حساب آورد. میراث وی نه تنها در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی و گروه مطالعات عشایر، بلکه در ایجاد زمینه‌های لازم برای تأسیس دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران برای همیشه در یادها ثبت شده است. نادر افشارنادری در عین حال یک ورزشکار حرفه‌ای، یک معلم واقعی و به‌ویژه مردی دارای اخلاق و مورد احترام تمام دست‌اندرکاران علوم اجتماعی کشور از گذشته تاکنون بوده است.

این مرد مبین‌پرست در ۹ تیر ۱۳۵۸ در ۵۳ سالگی و پنج ماه پس از انقلاب بر اثر سکته قلبی با مدینه فاضله‌اش وداع کرد و ایران، یکی از شریف‌ترین، پاک‌ترین و باسوادترین فرزندان خود را از دست داد (ویژه‌نامه دکتر افشارنادری، ۱۳۹۰).

وقتی چند درس را با ایشان گذراندم و نمرات خوبی کسب کردم، از سوی ایشان دعوت به همکاری و عضو گروه تحقیقاتی مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران شدم و در گروه مردم‌شناسی این بخش فعالیت می‌کردم.

... [مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در سال ۱۳۳۷ تأسیس شد. این مؤسسه دارای گروه‌های پژوهشی مختلفی بود: گروه «جامعه‌شناسی شهری» به سرپرستی دکتر شاپور راسخ و گروه «جمعیت‌شناسی» به سرپرستی دکتر جمشید بهنام. گروه «روستایی» در سال ۱۳۴۳ به سرپرستی دکتر کاظم ودیعی تشکیل شد. اعضای گروه روستایی به فعالیت‌های عشایری نیز می‌پرداختند. من (جواد صفی‌نژاد) عضو این گروه بودم. دکتر پرویز ورجاوند و خانم ظفردخت اردلان کارهای عشایری گروه روستایی را زیر نظر داشتند. دکتر نادر افشارنادری که تازه دکترای مردم‌شناسی خود را از فرانسه

دریافت کرده بود، به عضویت گروه روستایی درآمد. در بهمن ماه ۱۳۴۴ دکتر افشارنادری گروه خود را که شامل: جواد صفی‌نژاد، حسن پارسا و هوشنگ کشاورز بود، تشکیل داد. همان موقع به روستای باقر آباد، دهستان دشتاب بخش بویین‌زهره رفتیم. در سال ۱۳۴۵ به دلیل توسعه گروه روستایی، گروه عشایری از گروه روستایی جدا شد و به‌طور مستقل شروع به کار کرد (صفی‌نژاد، ۱۳۹۰).

ماجرای شما برای پیوستن به دانشگاه تربیت‌معلم و رفتن به دانش‌سرای عالی زاهدان چه بود؟

همان سال‌ها دانشگاه تهران اعلام کرد که برای دانش‌سرای عالی، مربی و استادیار و دانشیار استخدام می‌کند. آن زمان معلم ناحیه یک تهران بودم و جغرافی تدریس می‌کردم. در دانشگاه تربیت‌معلم امتحان دادم و خوشبختانه قبول شدم. بعد از قبولی اعلام کردند که در حال



راه‌اندازی دانشگاه‌های تربیت‌معلم و دانش‌سرای عالی در کشور هستند و من باید از دو شهر سمنجان و زاهدان یکی را انتخاب می‌کردم. از آنجا که دانشگاه زاهدان دایر شده بود به دانش‌سرای عالی زاهدان رفتم.

تصمیم رفتن به سیستان و بلوچستان برای تان آسان بود؟ خانواده و دوستان مقاومتی در این خصوص نداشتند؟

برای خانواده و وابستگان که آسان نبود! وقتی این صحبت مطرح شد، توصیه‌هایی شد که به دلیل دوری راه و مشکلاتی که با آن روبه‌رو خواهیم بود، جای دیگری را انتخاب کنیم، اما من اعتقاد داشتم که باید به استقبال مشکلات رفت. نیروی جوانی، انگیزه معلمی و عشق به میهن باعث شده بود سختی‌های هر کاری را به جان بخرم و در چنان شرایطی دوری راه و مشکلات احتمالی نمی‌توانست مانع رفتن من به زاهدان شود. به زاهدان رفتم و به اتفاق دکتر نظریان، معلم جغرافیای دانشگاه تربیت معلم آنجا شدیم و در واقع دوره اول دانش‌سرای عالی زاهدان را ما آغاز کردیم.

مثل اینکه زمینه تحصیل در خارج از کشور هم در زاهدان فراهم شده بود؟

بله! همان زمان اعلام شد هر کس سه سال در دانشگاه کار کند، می‌تواند از اولین بورسیه تحصیلات خارج از کشور استفاده کند. وقتی سه سال خدمت در زاهدان تمام شد اعلام کردند ویزای کشور مورد نظر را بگیرم و برای ادامه تحصیل اقدام کنم. به فرانسه رفتم و موفق شدم از دانشگاه سوربن (پاریس ۱) از خانم الیزابت بوژو گارنیه پذیرش بگیرم. خانم گارنیه وقتی تسلطم را بر زبان فرانسه دید و کارهای مطالعاتی‌ام را مرور کرد، مرا به‌عنوان دانشجوی خودش پذیرفت.

شما دقیقاً هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی دانشجوی بودید و در خارج از کشور تحصیل می‌کردید. برای ادامه تحصیل و احیاناً استفاده از بورس تحصیلی برایتان مشکلی پیش نیامد؟

من بعد از پذیرفته شدن، چهار سال دانشجوی دانشگاه سوربن پاریس بودم و دو سال هم از بورس دولتی استفاده کردم. یعنی یک سال از بورس دولت سابق و یک سال هم از بورس دولت جمهوری اسلامی توانستم استفاده کنم. دقیقاً زمانی که انقلاب اسلامی ایران به وقوع پیوست من دانشجوی دانشگاه سوربن بودم. البته برای استفاده از بورس پس از انقلاب اسلامی لازم بود حسن نیت و کارایی ما ثابت شود که ظاهراً با تحقیقات و سؤالات این اطمینان حاصل شد که من معلم هستم و می‌خواهم رشد علمی پیدا کنم تا در کارم مؤثر باشد و بورس تحصیلی به ما تعلق گرفت.

در تیرماه سال ۱۳۵۹ از رساله دکترای خودم که موضوع آن «آمایش منطقه‌ای استان کهگیلویه و بویراحمد» بود، دفاع کردم و با درجه بسیار خوب که بالاترین درجه علمی در رشته‌های علوم انسانی بود پذیرفته و از سوربن فارغ‌التحصیل شدم. این اولین رساله‌ای بود که درباره آمایش سرزمینی در ایران نوشته می‌شد، چون قبلاً در گروه‌های تحقیقاتی به همراه استاد نادرافشاری به منطقه کهگیلویه و بویراحمد رفته بودم و کارهای آمایشی در آن وادی را انجام داده بودم این ذهنیت و آمادگی را داشتیم که موضوع رساله‌ام را در این خصوص انتخاب کنم. در اواخر تابستان ۱۳۴۶ همراه با همکارم عباس بخشنده نصرت، با عبور از دوگنبدان، بهبهان، راهمهرمز و هپه‌رود در خاک جانکی بختیاری خود را به صیدون رساندیم و از آنجا پیاده به قلعه علاء و علاءالدینی و دیشموک رفتیم و از طریق تنگ چویل و قلعه علاء مراجعت کردیم. در این سفر چند هفته‌ای که بیش از دویست کیلومتر در دشوارترین نقاط کوهستانی پیاده‌روی کردیم، توانستیم با عشایر مهمدی گرمسیر، قسمت عمده‌ای از علاءالدینی‌ها و مهمدی سردسیر آشنا شویم و از نزدیک نظام اجتماعی و اقتصادی آن‌ها را مطالعه کنیم (صفی‌نژاد، ۱۳۹۰).

برای انتخاب رساله با موضوع عشایر ایران آن هم در یک کشور خارجی با مشکلی روبه‌رو نشدید؟

نه واقعاً هیچ مشکلی نبود. وقتی سوابق و مستندات را که به آن اشاره کردم ارائه دادم، موضوع از سوی استاد راهنمای رساله‌ام یعنی

خانم گارنیه تأیید شد و موفق به دفاع از آن شدم. من از سال ۱۳۴۶ تا سال ۱۳۵۴ روی این منطقه کار می‌کردم و نتیجه و حاصل همین مطالعات موضوع رساله دکترای من شد.

البته هشت سالی هم در خصوص منطقه سیستان و بلوچستان کار کرده بودم که از آن مطالعات در رساله‌ام استفاده کردم و در تأیید و دفاع از رساله‌ام هم تأثیر داشت. البته این دو منطقه پیشنهاد من بود و اعلام کرده بودم که اگر منطقه دیگری هم اعلام شود حاضرم روی آن کار کنم. از جمله اینکه اعلام کرده بودم حاضرم این تحقیق را در منطقه شاخ آفریقا که به آن جاسفر کرده بودم و آشنایی کمی هم با آن داشتم، انجام دهم.

زمانی که برای استادم در خصوص سابقه استان کهگیلویه و بویراحمد توضیح دادم و از موضوع جدایی آن استان از استان خوزستان و دیگر سوابق تاریخی گفتم، خیلی از رساله‌ام استقبال کرد و گفت هدف ما هم همین است که دانشجوی بتواند در یکی از مناطق مربوط به اقلیم کشور خودش پژوهشی انجام دهد تا بعدها بتواند آن را در جغرافیایی بزرگ‌تر تجربه کند، چون مبنای آمایش سرزمین، آمایش منطقه‌ای است.

جالب است بدانید زمانی که من فارغ‌التحصیل شدم هنوز واژه آمایش مصطلح نبود و در مدرک تحصیلی و عنوانی که برای رشته من به کار بردند از عنوان «دکترای عمران منطقه‌ای» استفاده کردند که عنوان و واژه رسایی نبود.

وقتی به ایران برگشتید با اولین موضوعی که روبه‌رو شدید چه بود؟

خوب انقلاب شده بود و اوضاع و احوال کشور با قبل از آن خیلی تفاوت داشت. همان سال‌ها آقایان خواستند تا نماینده گروه جغرافیا در ستاد انقلاب فرهنگی باشم که چون من دانشمندترین این رشته نبودم و ضمناً روحیه کار مدیریتی در این حوزه را نداشتم، نپذیرفتم و ترجیح دادم که به کار معلمی خودم ادامه دهم. دوباره به زاهدان برگشتم و چون این ایام مصادف با تعطیلی دانشگاه به دلیل انقلاب فرهنگی بود، از من خواستند تا ریاست بیمارستان انقلاب زاهدان را بر عهده بگیرم.

چه ربطی داشت؟ چطور شد که این مسئله را پذیرفتید؟

من نیز همین سؤال را پرسیدم و ابتدا از پذیرفتن مسئولیت امتناع کردم و گفتم که من درس پزشکی نخوانده‌ام و رشته و سوادم چیز دیگری است، اما وقتی گفتند که این یک دستور جهادی است و کشور نیاز به این مدیریت دارد، پذیرفتم و مشغول به کار شدم.

آن سال‌ها مسائل مختلفی وجود داشت و گاه نیز افراد به دلایلی که شاید لازمه وجود یک انقلاب نوپا بود، دچار مشکلاتی می‌شدند و بحث اخراج و جابه‌جایی‌هایی مطرح بود که من در حد و توان خودم تلاش کردم حقی از کسی ضایع نشود و تا می‌توانستم سعیم این بود که به افراد کمک کنم تا بتوانند به کاری که بلدند و علاقه دارند ادامه دهند. آقای دکتر پور کرمانی هم آنجا بودند. ایشان هم استاد جغرافیا بود و به‌عنوان معاون بیمارستان با هم مشغول به خدمت شدیم.

بالاخره چی شد که از زاهدان دل کندید و به تهران آمدید؟

همان دوران آقای دکتر نظری قبول کرده بود که نماینده جغرافیا در ستاد انقلاب فرهنگی باشد. تماسی گرفتند و گفتند که به وجود شما در تهران نیاز داریم و تقاضا کردند به تهران بیایم. اتفاقاً همان سال دخترم که الان دانشیار دانشکده پزشکی گرگان است، در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران قبول شده بود و نیاز بود که ارتباط بیشتری با تهران داشته باشم.

به تهران آمدم و کارم را در دانشگاه تربیت معلم تهران ادامه دادم. سال ۱۳۷۱ دانشیار دانشگاه تربیت معلم و سال ۱۳۷۹ استاد شدم. در آذرماه همان سال که حکم استادی را گرفتم حدود ۴۱ سال سابقه خدمت داشتم و شخصاً تقاضای بازنشستگی کردم. ابتدا دوستان قبول نکردند و عنوان کردند که چون می‌خواهند دوره‌های تحصیلات تکمیلی را راه بیندازند به مدرک من نیاز دارند. بنده هم اعلام کردم خودم همیشه در اختیار دانشگاه هستم و از هر مدرکی که دارم در راه گسترش دانش و دانشگاه استفاده خواهم کرد. در همین ارتباط با ارائه مدرک بنده و آقای دکتر جوان که از دانشگاه فردوسی مشهد مأمور به خدمت در دانشگاه تربیت معلم بودند، رشته دکتری جغرافیای شهری راه اندازی شد.

ماجرای رفتن به سمنان چه بود؟

بعد از بازنشستگی، برخی دوستان که در دانشگاه آزاد اسلامی سمنان گروه جغرافیا را راه اندازی کرده بودند، سراغم آمدند و گفتند برای اینکه بتوانیم در این دانشگاه رشته فوق لیسانس و دکتری راه اندازی کنیم، باید یک نفر که درجه پروفسوری و استاد تمام دارد، تمام وقت حضور داشته باشد و البته حضور یک‌روزه هم برای دانشگاه کفایت می‌کند.

به این دوستان گفتم همان طور که به زاهدان رفتم تا رشته جغرافیا راه اندازی شود یا با دانشگاه تربیت معلم برای راه اندازی رشته‌های تحصیلات تکمیلی همکاری کردم، با شما هم برای راه اندازی این رشته‌ها در دانشگاه سمنان همکاری می‌کنم و موفق شدیم رشته‌های جغرافیای برنامه‌ریزی شهری و روستایی را در سطح فوق لیسانس و دکتری برنامه‌ریزی شهری را در آن دانشگاه راه اندازی کنیم. خوشبختانه از زمان راه اندازی این رشته‌ها حدود سیصد نفر فارغ‌التحصیل شده‌اند.

دلیل اصلی آمدن از سمنان را هم بفرمایید.

بالاخره زمان گذشت و سال ۱۳۹۱ فرا رسید. کارهایی را که آغاز کرده بودیم خوشبختانه به سامان رسیده بود و من احساس کردم که دوستان بومی و محلی دوست دارند کارها را خودشان مدیریت کنند و شاید به نوعی گمان کنند که وجود ما در آنجا مانع اهداف کاری آن‌هاست. برای همین در آنجا هم به خدمتم خاتمه دادم و به تهران بازگشتم. البته همان زمانی که به سمنان رفتم «شرکت مهندسی مشاور آمایش منطقه‌ای فلات» را هم در اینجا راه اندازی کردم و موفق شدیم طرح‌های تحقیقاتی ملی و منطقه‌ای مثل پارک‌های

جنگلی ایران، مطالعات مربوط به سرمایه‌گذاری خصوصی و دولتی در ایران را به انجام برسانیم و حاصل مطالعات انجام شده را هم در اختیار نهادها و وزارت‌خانه‌های مربوط قرار دادیم. اما از سال ۱۳۹۱ به دلیل کمبود بودجه‌های عمرانی و تحقیقاتی در این زمینه، کار ما هم کمتر شد و عملاً نتوانستیم کارهای دلخواه خود را در آن زمینه ادامه دهیم و البته به دنبال کارهای مطالعاتی دیگر و نگارش کتاب در این زمینه رفتیم.

در ابتدای صحبت، از تدریس درس هنر و نقاشی گفتید؛ اتاق کار شما هم حکایت از بوم و قلم و طراحی دارد. موضوع چیست؟
از همان سال‌های آغازین معلمی علاقه و انگیزه زیادی برای کار هنری در زمینه نقاشی داشتم که در ابتدای صحبت اشاره کردم. حالا و اینجا هم بخشی از کار من و دفتر کارم اختصاص به کار نقاشی در زمینه نقاشی رنگ و روغن دارد و گمان می‌کنم انسان‌ها وقتی همه زمینه‌های کاری را تجربه کردند، دوباره به هنر پناه می‌برند. کار هنری و عشق و علاقه به هنر همان چیزی است که هیچ پایانی نمی‌توان برای آن متصور شد و من نیز همیشه از اوقات فراغتم برای نقاشی و هنر استفاده می‌کنم و تصمیم دارم به همین زودی یک مجموعه از نقاشی‌هایم را در یک نمایشگاه در معرض دید علاقه‌مندان قرار دهم.

بعد از چهار دهه معلمی چه احساسی نسبت به انتخاب این حرفه دارید؟ رمز موفقیت معلم و معلمی از نگاه شما چیست؟ به نظر می‌رسد معلمی به معنای کلاس رفتن را کنار گذاشته‌اید!
نه آقا! رابطه‌ام را با کلاس قطع نمی‌کنم و از سال ۱۳۷۴ با دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران همکاری دارم و ساعاتی را در خدمت دانشجویان رشته‌های جغرافیای این دانشگاه هستم. رمز موفقیت معلم و معلمی هم این است که معلم باید تلاش کند همیشه چیزهای گفتنی و جذاب بیشتری فراتر از مطالب کتاب درسی برای دانش‌آموزان و دانشجویان خود داشته باشد. زمانی که در ناحیه یک تهران معلم جغرافیا بودم، متوجه شدم که دانش‌آموزان از شنیدن تجربه‌ها و دیده‌ها و شنیده‌هایم از مناطق مختلف ایران، از جمله استان کهگیلویه و بویراحمد، بیشتر از خواندن مطالب کتاب درسی به وجد می‌آیند. وقتی که از خاطرات سفرهایم به گوشه گوشه ایران برایشان می‌گفتم و با ظرافت آن‌ها را با مطالب کتاب درسی پیوند می‌زدم، احساس می‌کردم که بیشتر از کلاس درس لذت می‌برند، بهتر یاد می‌گیرند و درس جغرافیا برایشان لذت‌بخش‌تر می‌شود. همین تجربه را برای دانشجویانم نیز پیاده کردم. بیشتر این افراد در دانشگاه تربیت معلم یا دانش‌سرای عالی قصد داشتند در آینده معلم شوند و من تلاش می‌کردم تصویری از یک معلم موفق را برایشان به نمایش بگذارم تا انگیزه و علاقه آن‌ها برای ورود به این حرفه بیشتر شود.

معمولاً سفرهای تحقیقی دانشجویان را به مناطقی انجام می‌دادم که خودم قبلاً به آنجا نرفته بودم و این موضوع کمک می‌کرد تا از

مناطق بکر و تازه آموختنی‌های زیادی برای من و دانشجویانم حاصل شود. این کار گرچه با سختی‌های زیادی همراه بود، اما کمک می‌کرد تا بتوانیم با دانشجویان در یافتن موضوع نو و پژوهش در زمینه مسائل جدید تحقیق کنیم.

در این سفرها می‌خواستیم همه جوانب موضوعاتی را که به کارمان می‌آید مورد بررسی قرار دهیم و اگر شرایطی بود که نیاز به مطالعه بیشتری را طلب می‌کرد، بازدید مجدد و مفصل از آن منطقه را در برنامه‌های شخصی و طولانی‌تر خودم قرار می‌دادم. جالب است که بدانید در همه این سال‌ها هیچ‌گاه امکانات، وسیله مشخص و پشتیبانی خاص و قابل توجهی در اختیارمان نبود. چه بسا که بسیاری از سفرهایم را با اتوبوس و قطار انجام می‌دادم و در مناطق روستایی و صعب‌العبور هم از وسائل نقلیه مرسوم مانند اسب و الاغ و قاطر استفاده می‌کردم یا مجبور بودم که مسیرهایی را با پای پیاده طی کنم. گاهی این راه‌پیمایی‌ها و سفرهای طولانی همه فرصت تعطیلات تابستانی ما را به خود اختصاص می‌داد.

رابطه شما با دانش آموزان و دانشجویان چگونه بود؟

ما معمولاً کلاس‌هایی را که نیاز به بررسی اقلیم و محیط داشت در مناطق مختلف که رفتن به آن‌ها با سختی‌هایی همراه بود، برگزار می‌کردیم و حضور دانشجو در محیط خارج از کلاس نیاز به مدیریت خاصی داشت که بتواند تأثیر لازم را بر جان و روح آن‌ها بگذارد. همین‌جا باید بگویم که در همه دوران تحصیلم از معلمان و مسئولان مدرسه کتک نخوردم و خودم هم به‌جز یک مورد در دوران تدریس در مدرسه دستم را روی شاگردان و دانشجویانم بلند نکردم. آن یک مورد هم به‌گونه‌ای بود که برخورد با دانش‌آموز اجتناب‌ناپذیر بود و بعدها که او را دیدم و آدم موفقی هم شده بود، خودش از آن برخورد و تأثیری که در تصحیح رفتار او داشت یاد می‌کرد.

اما در دوران کنونی و در زمانه‌ای که بچه‌ها و فرزندان ما آگاهی زیادی نسبت به محیط اطراف خود دارند، استفاده از تنبیه و به‌ویژه تنبیه بدنی هیچ ضرورت و تأثیر مثبتی ندارد و توصیه من این است که معلمان عزیز ما باید تا می‌توانند از ابزار کارآمد تشویق استفاده کنند. خوشبختانه در طول این سال‌های طولانی به یاد ندارم که حتی با یکی از دانشجویانم تندی کرده باشم و خاطرات خوش زیادی با آنان دارم که گمان می‌کنم تأثیر زیادی هم در خصوص گرایش بیشتر آنان به شغل معلمی داشته است.

شما در سال ۱۳۵۱ برای مقاله‌ای که با عنوان «انقلاب آموزشی و ضرورت‌های آن» نوشتید، برنده جایزه شدید. مبلغ جایزه چقدر بود و با آن چه کار کردید؟

خوشبختانه از همان دوران نوجوانی و جوانی نسبت به مسائل پیرامون خودم حساس بودم و تلاش می‌کردم برای هر اتفاقی دلیل منطقی آن را پیدا کنم. حدود سال ۱۳۵۱ فرصتی پیدا شد تا بتوانم در مسابقه‌ای که در خصوص انقلاب آموزشی و ضرورت‌های آن مطرح

شده بود شرکت کنم و رتبه اول را به‌دست آورم. در آن مقاله به ضرورت انقلاب آموزشی در آموزش و پرورش و دانشگاه‌ها اشاره کرده بودم و با گردآوری دلایل و مستندات لازم، ضرورت دگرگونی و تغییر در مسائل آموزشی را ذکر کرده بودم.

از نگاه من آموزش امری بود که نیاز به تغییر و تحول داشت و برای مثال سیستم دانشگاهی که ارتباطش با صنعت و مدرسه و جامعه قطع بود یا ارتباط کمی داشت، نمی‌توانست در درازمدت افرادی را تربیت کند که بتوانند برای جامعه خود مفید واقع شوند.

خوشبختانه مقاله من که استانداردهای یک مقاله علمی را با خود داشت، توانسته بود نظر داوران را به خود جلب کند و رتبه یک را به خود اختصاص داد. آن زمان و در مراسمی که برگزار شد من لوح تقدیر و مبلغ ده‌هزار تومان جایزه این مسابقه را به خود اختصاص دادم و با بخشی از پول آن یک اتومبیل ژیان خریدم. بعد که با همسر صحت کردیم، ایشان پیشنهاد کرد که با بقیه این مبلغ سفری به مشهد داشته باشیم و به شکرانه این موفقیت که برای ما خیلی شیرین بود به پاپوس امام رضا (ع) برویم.

سفر خوبی بود! سفری که با همان اتومبیل ژیان انجام شد و خاطرات خوش و ماندگاری را در ذهن من و همسرم بر جای گذاشت. جالب اینکه از دو سه هزار تومان باقی‌مانده از پول جایزه در زمان بازگشت، هنوز هزار تومان آن باقی مانده بود و این پول برای ما خیلی برکت داشت و پایه‌ای شد تا بتوانیم اتومبیل بعدی را بخریم و به قول معروف ماشین‌دار شویم.

اشاره‌ای به دوران همکاری با مرحوم دکتر افشارنادری داشتید. کمی بیشتر در این خصوص توضیح دهید.

زمانی که با مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی دانشگاه تهران و دکتر افشار کار می‌کردم همه‌ساله تابستان‌ها به سفر می‌رفتیم سفرهای تحقیقاتی و پژوهشی که ما را با گوشه‌گوشه این سرزمین آن هم با نگاهی عمیق و علمی آشنا کرد. اولین مطالعات تحقیقاتی ما با دکتر افشار در منطقه باقرآباد قزوین انجام شد. در این سفر من دانشجوی ترم دوم یا سوم دانشگاه بودم و در واقع جوان‌ترین عضو گروه به‌شمار می‌آمدم و معمولاً کارهای پرسشگری را انجام می‌دادم. در این سفر آقای دکتر جواد صفی‌نژاد هم به‌عنوان جغرافی‌دان حضور داشت و وقتی می‌دید من هم نقشه بلد، هم طراحی می‌کنم و هم کار توگرافی می‌دانم، تشویق می‌کرد تا تمام نقشه‌های جغرافیایی مورد نیازش را تهیه کنم. هم‌چنین همسر آقای دکتر افشارنادری، خانم الویا رستریو که اهل کلمبیا بود و به زبان فرانسه تسلط داشت، یکی از اعضای گروه در این سفر و سفرهای تحقیقاتی دیگر بود و چون من هم فرانسه می‌دانستم در کار ترجمه به ایشان کمک می‌کردم.

... اما در طول یک‌سال، یعنی نخستین سال اقامت من در ایران (۱۹۶۶)، به دیدار اکثر عشایر ایران رفتیم: عشایر ترکمن، شاهسون، کرد، بلوچ، بختیاری، لر، چه در خود لرستان و چه در کهگیلویه و بویراحمد. در طول این سفرها عکس‌های بی‌شماری می‌گرفتیم و برای این کار تنها یک دوربین لایکای قدیمی داشتیم. در آن سال‌ها حتی برای سفرهایمان

تنها می‌توانستیم از خودرو شخصی خودمان، فولکس واگن، استفاده کنیم، چون مؤسسه مطالعات اجتماعی هیچ خودرویی نداشت. زمانی که مطالعات عمیق‌تری را در کهگیلویه و بویراحمد شروع کردیم، تصمیم گرفتیم از اقامت‌هایمان در میان این عشایر و در «مال»‌های مختلف بهره ببریم و به تدریج دربارهٔ عشایر فیلم نیز بسازیم (الویا رستریو، ۱۳۹۰).

بعد از آن هم برای این گروه مطالعات جنوب غرب ایران یعنی منطقهٔ کهگیلویه و بویراحمد پیش آمد و قرار شد آقای دکتر نادر افشار مسائل ایلات آن منطقه را مورد بررسی و تحقیق قرار دهد. این تحقیقات در تمام تعطیلات تابستانی من تکرار شد و موفق شدم که در یک ایرانگردی کامل با وضعیت اقلیمی بیشتر مناطق ایران آشنا شوم.

بعد از آن مطالعات آذربایجان غربی و کردستان برای وزارت کشاورزی انجام شد. جالب است که بدانید در همهٔ این مطالعات که تقریباً شامل سراسر کشور می‌شد، خودم شخصاً حضور داشتیم و این‌گونه نبود که برابر رسم آن زمان کارشناس استخدام کنم و خودم بجوایم روی یافته‌های کارشناسان کار کنم و نظر بدهم.

دوران تحصیل در فرانسه و سوربن چگونه گذشت. اگر خاطرهای به یادماندنی از آن دوران دارید بیان کنید.

دوران تحصیل در خارج هم جذابیت‌ها، خاطرات و تجربیات خاص خودش را داشت. شاید شیرین‌ترین و به یادماندنی‌ترین خاطرهٔ من دیدار دو تن از دانش‌آموزانم در دانشگاه سوربن پاریس باشد. زمانی که برای تحصیلات دکترا به فرانسه رفتم، روزی در محوطهٔ دانشگاه دو تن از شاگردان قدیمی خودم را دیدم که برای ادامهٔ تحصیل به سوربن آمده بودند. آن‌ها باورش نمی‌شد که معلمشان این‌قدر انگیزهٔ تحصیل داشته باشد که با شاگردان خود در یک کشور خارجی ادامهٔ تحصیل دهد. این دیدار خاطرهٔ خوشی برای من و دانش‌آموزانم بود. آن‌ها که صحبت‌های مرا دربارهٔ دیگر کشورها و اقلیم‌ها به یاد داشتند، می‌گفتند: وقتی به فرانسه آمدیم پیوسته به یاد حرف‌های شما بودیم و می‌خواستیم آنچه را از زبان شما در کلاس درس شنیده بودیم، در اینجا به چشم ببینیم.

اگر به گذشته بازگردید چه شغلی را انتخاب می‌کنید و چرا؟

اگر به گذشته بازگردم و قدرت انتخاب‌های متعدد داشته باشم، دوباره و چندباره معلمی را انتخاب خواهم کرد. دلیل این امر هم آن است که معلمی منشأ همهٔ خیرات و برکات است. شما کدام آدم موفقی را سراغ دارید که دانش‌آموز نبوده باشد و از وجود معلمانش بهره نگرفته باشد.

البته صحبت من این نیست که معلمان ما مشکل معیشت و دغدغهٔ زندگی ندارند. اتفاقاً می‌خواهم بگویم معلمی شغلی است که باید دولت‌ها از آن حمایت کنند. معلمی باید ارزش اول و شغل معلمی اولویت اول کشورها باشد، زیرا کشورهایی که موفق‌اند، معلمان برجسته، باسواد، باانگیزه و محقق‌دارند که هیچ‌گاه از

یاددهی - یادگیری غافل نیستند.

اما صحبت من این است که نقش معلم برای موفقیت خودش هم کم نیست. من سیر زندگی خودم را بیان کردم تا دوستان من، شاگردانم و همهٔ معلمان عزیزی که این مطلب را می‌خوانند بدانند که ما هم برای معلمی کم زحمت نکشیده‌ایم و سختی‌های آن را تحمل کرده‌ایم تا توانسته‌ایم این رسالت و مأموریت را در حد خودمان انجام دهیم. پس معلمان عزیز، خود هم باید نقش‌آفرین باشند و تلاش کنند تا ضمن یادگیری مداوم همیشه از دانش‌آموزان خود یک قدم جلوتر باشند تا بتوانند کارشان را درست انجام دهند. و صد البته مسئولان بخش فرهنگ هم باید تلاش کنند تا معلم بتواند بدون دغدغهٔ نان، کار اصلی خود را انجام دهد و به فکر اعتلای خود باشد. از نگاه من در زمانه‌ای که دانش‌آموزان ما در معرض اطلاعات و دانش زیادی قرار دارند، اگر معلم محقق و پژوهشگر نباشد، بازنده خواهد بود؛ و البته باید اسباب این پژوهشگری و تحقیق برایش فراهم شود.

برای مخاطبان مجلهٔ رشد آموزش جغرافیا و معلمان جغرافیا چه توصیه‌ای دارید؟

قبلاً و در ابتدای صحبت هم گفتم که درس جغرافیا را نمی‌توان تنها با سخنرانی برای دانش‌آموز قابل فهم و ماندگار کرد. این امر به‌ویژه برای دانشجویان این رشته موضوع مهمی است که باید مورد توجه قرار گیرد. جغرافیا و مبانی علمی آن را نسبت به گرایش‌های مختلف باید در محیط آموخت. این موضوع مسئلهٔ مهمی است که توجه به آن باعث لذت‌بخش شدن درس جغرافیا و گرایش دانش‌آموزان و دانشجویان نسبت به این درس می‌شود. اطلاعات وسیع معلم در این درس امری لازم و ضروری است؛ اطلاعاتی که باید با دانش تجربی هم همراه باشد و بتواند به سؤالات مخاطبان خود پاسخ‌های درست و انگیزاننده بدهد. اگر ما در مقابل سؤالات دانش‌آموزان و دانشجویان خود بتوانیم به‌گونه‌ای رفتار کنیم که آن‌ها علاوه بر آشنایی با محیط با زیبایی‌های خلقت هم آشنا شوند، حتماً از درس جغرافیا لذت خواهند برد و تشویق خواهند شد تا دربارهٔ محیط زیست خود، جغرافیایی که در آن زیست می‌کنند و زمینی که یک عدد بیشتر نیست، بیشتر بدانند و قدر نعمت‌های خداوند را بیشتر بشناسند و سپاس‌گزار و شکرگزار نعمت‌هایش باشند.

امیدوارم همهٔ دانش‌آموزان، دانشجویان، اساتید دانشگاهی و مردمی که با آن‌ها زیسته‌ام از من چیزی یاد گرفته باشند و مانند من که از همهٔ آن‌ها آموخته‌ام، شکرگزار لحظات خوش و آموزنده‌ای باشند که با هم گذرانده‌ایم و برای همهٔ عزیزانم در سرتاسر کرهٔ خاکی، شادی و سلامتی و شادکامی آرزو مند و تکرار می‌کنم، شغل معلمی حرفهٔ بی‌مانندی است که رقیب ندارد. البته باید قدر آن را دانست و معلمان باید حمایت شوند و همهٔ مسئولان کمک کنند تا این حرفهٔ ارزشمند در جایگاه واقعی خود قرار گیرد تا ان‌شاءالله همهٔ انسان‌ها در پرتو علم و معلمی و دانش در صلح و صفا و سلامتی زندگی کنند.